



اشاره

بحث ما در بررسی نظریه اول بود و این نظریه تأکیدش بر این بود که فاصله‌ای که احساس می‌شود بین گزاره‌های وارد بر متون دینی و گزاره‌های علمی وجود دارد، فاصله‌ای نیست که ذات و هویتش را از یکدیگر جدا کند و در یک منطق کلان این گزاره‌های علمی و گزاره‌های معارفی و دینی می‌توانند همپوشانی و وجه مشترک داشته باشند و این روح مدعای ما بود.

عرض شد که برای این مدعا یک پایه بحث مفروضاتی برای گزاره‌های دینی است که در چند جلسه‌ای مهمترین آن مفروضات مورد اشاره قرار گرفت و حاصل آن مفروضات در دین شناسی این شد که: «گزاره‌های واقع نما و حاکی از حقایق عینی این عالم در متون دینی می‌تواند وجود داشته باشد و مصداق هم دارد». البته با فرض اشکالاتی که این گزاره‌ها گاهی واضح و صحیح هستند، گاهی مستبطن است و باید استکشاف بشود و میزان ظهور دلیل هم در آن مفاد می‌تواند قطع یا ظن باشد و می‌تواند حجت باشد یا نباشد.

مقام دوم

اصل این مقام این است که ما گزاره‌های علمی را نیز از آن سطح بسیار بالایی که همه فکر می‌کنند دسترسی به آن ممکن نیست پایین بیاوریم که این کار را فیلسوفان علم انجام داده‌اند. اینکه ما گزاره‌های علمی را گزاره‌های قوی و محکم بدانیم، دوره‌اش گذشته است و دیگر نمی‌توان گفت که اگر به یک گزاره علمی رسیدیم، آنقدر بنای محکمی دارد که دیگر نمی‌توان آن را به مقابله با گزاره‌های دینی برد و این امر ثابت شده‌ای است و امروزه دیگر کسی در این مسأله تردید ندارد.

دور نمایی از گزاره‌های علمی

در اینجا هدف این است که دور نمایی از مسأله گزاره‌های علمی را مطرح کنیم:
خود فیلسوفان علم در بحث گزاره‌های علمی که در بحث فرضیات و نظریات می‌آید و اینکه ارزش اینها چه اندازه است، بحث‌های بسیاری کرده‌اند.



ملاک صدق و کذب

یکی از بحث‌هایی که در اینجا وجود دارد، این است که ما ملاک صدق و کذبمان چیست؟ در اینجا چندین نظریه وجود دارد که مهمترینش در دوره‌های متأخر بیشتر تقابل بین نظریه کلاسیک فلسفه ما است که ملاک صدق و کذب را همان تطابق با نفس الامر و عدم تطابق می‌دانیم و در نقطه مقابل هم چند نظریه است که از مهمترین آنها همان نظریه کارآیی و کارآمدی است که می‌گوید: آنکه بیشتر کارآیی و کارآمدی دارد، ملاک صدق و کذب است.

این یک بحث بود که البته ما الان نمی‌خواهیم وارد آن شویم اما در این بحث تبعاً ما با تمام وجود و قاطعیت می‌گوییم که ملاک صدق و کذب همان تطابق با نفس الامر است و هر گزاره خبری صادقاً و کاذباً، صدقش به معنای انطباق با واقع و کذبش به معنای عدم انطباق با واقع و نفس الامر است.

تبعاً ما در این مبحث اول در باب گزاره‌های علمی قائلیم که هر گزاره علمی که یک جمله خبریه است و از یک واقعی حکایت می‌کند؛ مثلاً آب در یک درجه‌ای جوش می‌آید، یا مایع دیگری در درجه دیگری جوش می‌آید و یا این مایع در این درجه منقبض می‌شود و یا این ماده با این شکل تبدیل به انرژی می‌شود که اینها همه گزاره‌هایی است که ما صدق و کذب را در آن جاری می‌دانیم و در واقع گزاره‌های معنادار یا صادق است یا کاذب و صدق و کذبش هم در این است که با واقع انطباق دارد یا خیر؟ و ما با تمام وجود از نظر فلسفی از این دفاع کرده و آن نظریات دیگر نیز قابل جواب‌های قرص و محکم می‌باشند که البته الان نمی‌خواهیم وارد آن شویم.

واقع‌نمایی گزاره‌های علمی

بحث دومی که در گزاره‌های علمی وجود دارد که اعم از علوم انسانی و غیر از علوم انسانی می‌باشد، این است که این گزاره‌ها آیا امکان این را دارند که ما را به واقع برسانند و منطبق بر واقع بشوند؟ سؤال بعدی که یک مقدار صغروی‌تر است، این است که آیا اصلاً امکان و ظرفیت این امر وجود دارد که گزاره‌ها منطبق بر واقع بشوند و واقع را نشان بدهند یا خیر؟ اینها بعد از فراغ از این است که آیا واقعی وجود دارد، ما وارد سفسطه‌های ناب خالص نمی‌شویم که کسی بگوید اصلاً واقع وجود ندارد.

پس در واقع سؤال این شد که آیا علی‌الاصول یک گزاره، می‌تواند قابل وصول به واقع باشد یا خیر؟

در اینجا چند نظریه وجود دارد:



۱. نظریه هرمنوتیک معرفتی

یک نظریه هرمنوتیک معرفتی و شناخت‌شناسی است. اینکه بگوییم اصلاً ذهن ما به متن واقع راه پیدا نمی‌کند که این همان هرمنوتیک فلسفی است. یعنی شناخت ما همیشه همراه با یک سری پیش‌فرض‌ها و قالب‌هایی است که حالا به شکلی که امثال کانت و اینها می‌گویند و یا اشکال دیگر. اما به هر حال همیشه پیش‌فرض‌ها و قالب‌ها همراه با شناخت ما است و بنابراین ما اصلاً نمی‌توانیم شناخت ناب داشته باشیم و همه آنچه که در ظرف شناخت ما قرار می‌گیرد، این معجونی است از برخورد با واقع، همراه با یک سری قالب‌ها و پیش‌فرض‌ها و پیش‌ساخته‌ها که این خروجی شناخت ما می‌شود. این به معنای عام این مسأله است که یک نوع هرمنوتیک فلسفی است.

نقش پیش‌فرض‌های ذهنی:

۱. یک نگاه، نگاه کانت است که معتقد است مقولات و ساختارهای ذهنی با این قضیه مخلوط شده است و این ساختارها همگی ذهنی است و خیلی از این چیزهایی که انتزاعیات فلسفی می‌دانستیم به اعتقاد کانت گویا مفاهیم منطقی محض است.

۲. در اشکال دیگری گفته می‌شود؛ پیش‌فرض‌های معرفتی شما در آن دخیل است. این نگاه می‌گوید که هر انسانی در دنیایی از شناخت‌ها قرار دارد که هر شناخت جدیدی که مهمان او می‌شود با آن شناخت‌های قبلی به هم مخلوط می‌شود و این علائم جدید با آن شناخت‌ها و معرفت‌های قبلی قاطی شده و آن شناخت جدید شما می‌شود.

۳. اینکه گفته می‌شود احوال روانشناختی شما دخیل در این معرفت شماست. می‌گوید این حالت‌ها و شناخت‌ها و جنبه‌های اخلاقی شخصیتی شما دخیل شده و معرفت را از آن ناب بودن ساقط می‌کند.

این طیفی از نظریاتی است که می‌گوید ما معرفت ناب منطبق بر واقع نمی‌توانیم داشته باشیم و لذا این قضایا هیچگاه انطباق کامل بر واقع ندارند. نه اینکه بگویید مشکل است و رسیدن به آن سخت است، بلکه معتقد است که از نظر فلسفی اصلاً امکان پذیر نیست، برای آنکه یکی از سه حالت مذکور روی آن اثر می‌گذارد.

۲. نظریه پوزیتیویستی

نگاه دیگری که در اینجا وجود دارد و تقریباً در مقابل نگاه قبلی است، نگاه پوزیتیویستی است که می‌گوید ما می‌توانیم به واقع راه پیدا بکنیم و البته این راه هم راه حس و مشاهده و تجربه و چیزهایی از این قبیل است.



در واقع امکان اتصال با واقع، بدون اینکه هیچ چیزی ممزوج با این شناخت شود، وجود دارد. یعنی شناخت واقع میسر است و البته ابزار این شناخت ناب همان حس و تجربه است.

این دیدگاه در چندین قرن یک غرور علمی است که در فضای علم در دوره جدید حاکم بود. این نگاه پوزیتیویستی به اشکال مختلف توسط دانشمندان مختلف مورد مناقشه و نقد قرار گرفته است و یک نوع رئالیسم انتقادی شکل گرفته است که خودش هم طیفی است که دیدگاه‌های متنوعی دارد، البته ما فقط دورنمای بحث را مرور می‌کنیم.

۳. نظریه رئالیسم انتقادی

نظریه دوم، مبدل شده است به یک نظریه سوّمی که در تحلیل و دیدگاه‌های علمی می‌گوید که نگاه پوزیتیویستی هم نگاه تام و کاملی نیست و اینگونه نیست که ما بگوییم این نظریات بدون هیچ خلیط و ممزوجی و امثال اینها به واقع راه دارد، بلکه این نظریات به سادگی به واقعیات راه ندارد.

این نظر را می‌توان به نوعی رئالیسم انتقادی بدانیم و در واقع به آن رئالیسم پوزیتیویستی، رئالیسم خام و رئالیسم ساده انگارانه گفته می‌شود.

این رئالیسم انتقادی البته دارای طیفی از نظریات است: برخی بسیار نزدیک به آن بحث دیدگاه‌های هرمونوتیکی می‌شوند، یعنی در واقع می‌گویند نظرشان همان حدس و ابطال است؛ یعنی این نظریات علمی یکی می‌آید و خودش را نشان می‌دهد و کارآییش را نشان می‌دهد و بعد باطل می‌شود و دوباره بعدی می‌آید و همینطور دیدگاه‌ها و نظریات و فرضیات علمی در حال رفت و آمد و جابه جا شدن هستند و دائماً دچار تحول می‌شوند و هیچ کدام به متن واقع راه ندارند. این یک نوع رئالیسم انتقادی است که هیچ وقت هم ما را به تمام واقع نمی‌رساند.

اگر این باشد، نزدیک به همان هرمونوتیک می‌شود که پست مدرن‌ها معمولاً به همین سمت می‌روند و در واقع اینها همه حدس و گمان‌هایی هستند در یک واقع بزرگ و یک کهکشان بی نهایت از حقایق که هر نظریه‌ای که می‌آید یک نور کمی می‌افکند، ولی هیچ گاه عین واقع نیست.

اما یک تفسیرها و دیدگاه‌هایی هم در این رئالیسم انتقادی وجود دارد که می‌گوید ما به تمام واقع نمی‌رسیم، زیرا واقع ذو وجوه است، ولی یک نظریه‌ای که به یک گوشه‌ای می‌رسد، می‌تواند همان گوشه را واقعاً برسد، منتها آن، یک گوشه‌ای از واقع است. این نوع رئالیسم انتقادی با آن دیدگاهی که ما می‌گوییم قابل قبول و قابل پذیرش است.



دسته بندی نظریه سوم:

به عبارت منطقی تر اگر بخواهیم نظریه سوم را دسته بندی بکنیم، در حقیقت رئالیسم انتقادی می‌گوید: واقع گرایی خام ساده انگارانه وجود ندارد، بلکه شما در یک دنیای بسیار پیچیده‌ای قرار دارید که این خودش طیفی است که به چند گروه تقسیم می‌شود:

۱. گروه اول می‌گوید شما در یک دنیای تاریکی وجود دارید که هر کدام یک پرتویی می‌افکند که هیچ کدام نمی‌تواند عین واقع بشود، نسبتشان هم با واقع نسبت علی السویه است.

۲. نگاه دوم آن است که می‌گوید اینها طولی هستند و یکی پس از دیگری شما را به واقع نزدیک تر می‌کنند، ولی هیچگاه به واقع نمی‌رسانند، حتی به یک گوشه‌ی واقع هم نمی‌رسانند.

۳. نگاه سوم این است که می‌گوید اینها می‌تواند قدم به قدم جلو رفته و یک جایی شما را به یک گوشه از واقع برساند، ولی باز هم تمام واقع نیست.

اما پس از بررسی سه نگاه کلی که عبارت بودند از: هرمنوتیک فلسفی، رئالیسم خام (نگاه پوزیتیویستی) و رئالیسم انتقادی با زیرشاخه‌هایی که گفته شد اگر بخواهیم یکی را انتخاب کنیم بدون اینکه بحث فلسفی بنیادین روی آنها بکنیم، آنکه ما از لحاظ فلسفه اسلامی مدافع آن هستیم یک دیدگاه چهارمی است که مرکب است از این عناصر.

۴. نظریه مختار

ما نظرم‌ان این است که:

۱- وصول به واقع و متن واقع، میسر است، یعنی دستگاه ذهن بشر علی الاصول می‌تواند به متن واقع برسد. یعنی گزاره‌ای که بیاید و کاملاً صادق باشد و واقعیت نفس الامری را در خود میسر کند، این می‌شود و باید بشود؛ چرا که اگر این نباشد به این معنا است که بشر هیچ چیزی ندارد که در بحث‌های هرمنوتیک هم سابقاً صحبت کردیم و در فلسفه هم ملاحظه کردید.

البته این انطباق بر واقع در مفاهیم ماهوی به یک نحو است، در مفاهیم ثانویه به نحو دیگری است و یک جزئیاتی نیز اینجا وجود دارد که ممکن است متفاوت با آن باشد که برخی فلاسفه می‌گویند؛ ولی انطباق بر واقع بدون اینکه هیچ چیزی ضمیمه این باشد و فقط دستگاه ذهن ما آینه باشد، البته همیشه اینگونه نیست، بلکه می‌تواند آینه باشد و متن واقع را در خودش باز بتاباند به گونه‌ای که ساختار ذهن، پیش فرض‌ها و روانشناسی من، ویژگی‌های بدنی من، دستگاه مغز و بدن، دستگاه شناخت‌های قبلی و ساختارهای عقلی مفهومی و شخصیت روحی عاطفی من همه و همه



منعزم باشد، ضمن اینکه معرفت از نظر وجودی در این شخصیت محقق شده است، ولی شناخت این ظرفیت را دارد که از همه این ظروف مستقلاً واقع را بنمایاند. این از مهمترین مسائل وجود آدمی است. این شناخت اینجا محقق شده است، ولی بنا به دیدگاه فلاسفه ما، یک حقیقت نابی وجود دارد که از دید ما مجرد است. این مقوله مجرد، آینه محض است. آینه به معنای حقیقی‌اش. در این صورتی که نشان می‌دهد نه آن شیشه، نه آن جیوه و هیچ کدام در آن صورت اثر نکرده است. این اصل اول ماست که امکان پذیر است که یک صورتی پیدا بشود که هیچ عامل پیشین و پسین و مادی و غیر مادی هیچ خلیطی در این ایجاد نکند.

۲- راه شناخت ما از واقع و راهی که ما را به یک چنین صورت ناب محض از واقع می‌رساند، منحصر در حس و تجربه و... نیست، بلکه راه‌های دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند ما را به معرفت ناب برساند و به این حقیقت وجودی ناب بسیار نازنین برساند که عین واقع را به ما هدیه می‌کند. راه به آن فقط حس و تجربه نیست، بلکه خود حس و تجربه هم اگر بخواهد شما را به آنجا برساند، نیاز به چیزهای دیگری دارد. این همان چیزی است که در فلسفه ما آمده است و شهید صدر هم با مبانی خاص خودش همین را اثبات کرده است.

این دو اصلی است که اصول مسلم است در نظریه چهارم، ما در مقابل آن سه کلان نظریه‌ای که عرض کردیم، این نظریه چهارم دیدگاهی است که اصولی دارد که دو اصلش را گفتیم و چند اصل دیگر هم دارد که راه ما را از آن رئالیسم خام و رئالیسم انتقادی جدا می‌کند.